



فصل نهم

در یک کلام

تعریفی که برای حقیقت سیاسی پیشنهاد کردم، همه آنچه را که ایده تولد دوباره تاریخ در سه شکل شورشی‌اش به ذهنم می‌آورد، با هم ترکیب می‌کند، از این رو مایلیم تا بحث را دوباره از همین تعریف پی بگیریم. اجازه دهید آن را با یکی دو تغییر تکرار کنیم: یک حقیقت سیاسی عبارت است از مجموعه پیامدهایی که بر مبنای ایده‌ای که شرط آن‌هاست، سامان یافته‌اند، رخدادی مردمی و توده‌ای که در آن تشدید، تراکم و مکان‌یابی، عرضه و نمایش واقعی قدرت ژنریک امر کثیر را جایگزین یک ابژه هویت‌محور و نام‌های جداسازنده مقید بدان می‌کند.

قصد دارم تا در ادامه مطلب، هر یک از عناصر این تعریف موجز را از نو نشان‌گذاری کنم.

یک حقیقت سیاسی عبارت است از ...

بنا به دعوی گرایشی مهم در فلسفه سیاسی، یکی از ویژگی‌های سیاست آن است که سیاست نسبت به مقوله حقیقت بیگانه است و باید چنین بماند. این جریان، که امروزه بی‌شک در اکثریت است، بر این نکته پای می‌فشارد که هر شکل از مفصل‌بندی فرآیند سیاسی با مقوله حقیقت، ما را به ورطه بینش توتالیتیر می‌افکند. نتیجه منطقی این حکم — که البته به‌واقع حکمی لیبرال یا دقیق‌تر بگویم لیبرال چپ است — که سیاست با چیزی سروکار ندارد مگر عقاید. شکل پیچیده‌تر همین نظر این خواهد بود که سیاست فقط با داوری‌ها و شروط این داوری‌ها سروکار دارد.

البته باید متذکر شد که مدافعان این نظر حتی در خواب هم به این فکر نمی‌افتند که مدعی شوند علم، هنر و حتی فلسفه با چیزی جز عقاید سروکار ندارد. این تزی است صرفاً مختص به فلسفه سیاسی. ریشه این استدلال به هانا آرنست، لیبرال‌های بریتانیایی، احتمالاً مونتسکیو یا حتی سوفیست‌های یونانی بازمی‌گردد. حاصل این استدلال این سخن است که سیاست (یعنی سیاست دموکراتیک، هرچند که برای لیبرال‌های چپ‌گرای ما صورت‌های دیگر سیاست حقیقتاً سیاست نیستند) که موضوع و مضمونش باهم بودن است، باید فضایی صلح‌آمیز بنا کند که در آن عقاید متفاوت و حتی متضاد بتوانند بیان شوند، البته به شرط موافقت با «قوانین بازی» (و این همان دم خروس است) که به ما اجازه می‌دهند تصمیم بگیریم کدام عقیده در وضعیت امروز باید بدون نزاع خشونت‌آمیز سیطره یابد.

چنانچه می‌دانیم، این قاعده هیچ‌گاه نتوانسته است در شکلی جز قاعده شمارش آراء تجلی یابد. لیبرال‌های ما این نکته را تأیید می‌کنند که اگر حقیقتی سیاسی درکار باشد، این حقیقت ضرورتاً متضمن سرکوب و خفه‌کردن رژیم پنهان و بی‌نظم عقاید است — سرکوبی در بهترین حالت نخبه‌گرا و در بدترین حالت تروریستی (هرچند گذر از یکی به دیگری، یعنی گذر از لنین به استالین از نظر لیبرال‌ها تقریباً کاملاً لجبازی است). اکنون سه دهه است که این تز در میان روشنفکران غربی عمیقاً ریشه دوانده است — یعنی درست از زمان شروع آن دوره ارتجاعی که آن را «میانگامی» نامیده بودم و آغازش را اواخر دهه ۷۰ تعیین کردم.

اما امروزه شمار بسیاری از مردمان و وضعیت‌ها با زبان هنوز گنگ شورش به ما می‌گویند عمر این دوره احتمالاً به سر رسیده است؛ و اینکه نوعی تولد دوباره تاریخ در راه است. پس ما نیز باید ایده انقلابی را به یاد آوریم، و با آموختن از آنچه پیش روی‌مان رخ می‌دهد، شکلی جدید برای آن ابداع کنیم. وجه مشخصه این ایده سیاسی انقلابی — به بیان انتزاعی و فلسفی — دقیقاً چیزی جز این تصور نیست که حقایق سیاسی وجود دارند و کنش سیاسی فی‌نفسه در حکم مبارزه مداوم و پیوسته امر حقیقی علیه امر کاذب است. وقتی درباب حقیقت سیاسی سخن می‌گوییم، منظور نه یک حکم یا داوری بلکه یک

فرآیند است: یک حقیقت سیاسی معادل آن نیست [که بگوییم] «به اعتقاد من، حق با من است و طرف مقابل بر خطاست» یا «من محق‌ام فلان حکم را دوست ندارم و از فلان رهبر مخالف بیزار باشم». یک حقیقت چیزی است که در فرآیند فعال‌اش وجود دارد، چیزی که خود را، به‌مثابه حقیقت، در اوضاع و احوال متفاوت تعیین شده توسط این فرآیند متجلی می‌سازد. حقایق بر فرآیندهای سیاسی تقدم ندارند؛ و مسأله به‌هیچ‌وجه تأیید یا اعمال آن‌ها نیست. حقایق خود واقعیت‌اند، آن‌هم در مقام فرآیندی از تولید نوآوری‌های سیاسی، دنباله‌های سیاسی، انقلاب‌های سیاسی، و از این قبیل.

حقایق – اما در چه مورد؟ حقایق مربوط به آنچه عملاً در حکم نمایش وجود جمعی خود بشریت است (امر جمعی یا کمونی در کمونیسم) یا: حقیقت‌گویای این واقعیت که جانوران بشری قادرند، ورای منافع حیاتی خویش، عدالت، برابری و امرکلی (همان حضور عملی آنچه ایده قادر به انجام آن است) را به وجود آورند. کاملاً واضح است که بخش بزرگی از ظلم و ستم سیاسی در همین نفی قاطع و مستمر این توانایی خلاصه می‌شود. لیبرال‌های ما این نفی را دائمی می‌سازند: هرگاه مردم تصمیم می‌گیرند بگویند فقط عقاید وجود دارند، آن عقیده‌ای که مالک ابزار سلطه مادی، مالی، نظامی و رسانه‌ای است، به عنوان توافق جمعی تحمیل می‌شود، یا به عنوان همان چارچوب عامی که عقاید متفاوت در متن‌اش وجود دارند.

... عبارت است از دنباله‌ای از پیامدها که به شرط وجود یک ایده فراگیر سامان می‌یابد ...

فرآیند حقیقت سیاسی عقلانی است، نه نامعین. هدف این فرآیند انکشاف پیامدهای خاص برخی اصول در متن واقعیت است، اصولی که خود در شورش‌های تاریخی تأیید یا دوباره تأیید می‌شوند. این است سرچشمه اصلی سازمان‌های سیاسی جدید که در همه موارد چیزی نیستند مگر بدن [یا بدنه] واقعی یک حقیقت سیاسی. این سازمان‌ها با ایستادگی بر عقلانیت پیکارجوی این نوع ثبت و درج حقایق سیاسی، خود پیامدهای عملی یک رخداد را در جهان ثبت و درج می‌کنند، آن‌هم به‌میانجی پیامدهای اصلی که در آن درس‌های عملی یک شورش با نوآوری یک ایده ترکیب می‌شود.

بدین‌سان آنچه اینک در مصر در حال وقوع است، گذشته از بسیاری چیزهای دیگر، نبردی سخت بر سر قانون اساسی جدید است. در یک‌سو ارتش ایستاده است، بازمانده دست‌نخورده رژیم سابق، که می‌خواهد قدرت خویش را حفظ کند و در همان حال در صورت لزوم، دارودسته مبارک را در پای خشم مردم قربانی کند. در سوی دیگر همه آن چیزهای دیگری است که می‌کوشند سازمانی وفادار به شورش تاریخی میدان تحریر به وجود آورند. اما این وفاداری دقیقاً به چه معناست؟ این وفاداری، که ناچار است همزمان با دعوی بازنمایی و نمایندگی تاریخ با وضعیت درافتد، مخلوط خاصی است از ایده و تاکتیک‌ها. در متن این وفاداری هم با این اعتقاد روبه‌رو می‌شویم که مردم مصر اینک، به‌شیوه‌ای متفاوت از آنچه پیش‌تر بودند، وجود دارند — یعنی در شکل‌های گوناگون ایده ژنریک این مردم (ما ایستاده‌ایم، ما همه با هم هستیم، تصویری که از سرنوشت تاریخی‌مان داریم فراتر از همه تفاوت‌های اجتماعی و فرهنگی ماست، ما خود را به اثبات رسانده‌ایم، و از این قبیل) — و هم با شعارهای تاکتیکی‌ای که نقاط حیاتی موجود در وضعیت را سازمان می‌دهند، نقاطی که پیامدهای ایده مطلقاً باید از آن‌ها گذر کنند تا بیداری تاریخی شورش، محو و خنثی نگردد. برای مثال، تاریخ انتخابات، محتوای اجتماعی قانون اساسی، اقدامات عاجل در حمایت از فقرا، بازگشایی بی‌قیدوشرط میان نوار غزه و مصر، و از این قبیل. این پیروزی‌ها نقطه‌به‌نقطه به‌صراحت نشان می‌دهند که از این پس این پیامدهای شورش تاریخی‌اند که زمان جمعی، از جمله زمان دولت، را سازمان می‌بخشند، و چنین نیست که دولت با نگاه به عقب در مورد معنا و اهمیت شورش قانون‌گذاری کند.

... رخدادی مردمی و توده‌ای ...

بی‌شک من به‌قدر کافی در این مورد حرف زده‌ام. اجازه دهید صرفاً متذکر شویم که اگرچه هر حقیقت سیاسی در یک رخداد مردمی و توده‌ای ریشه دارد، با این‌حال نمی‌توان گفت که این حقیقت قابل تقلیل به آن رخداد است. یک حقیقت سیاسی معادل لحظه صرف قیام نیست. یقیناً این حکم، که ما آن را مدیون سیلون لازاروس هستیم، یعنی نادربودن سیاست، به‌واقع از

این واقعیت نتیجه می‌شود که اتصال و برخورد یک رخداد و یک ایده امری نادر است. اما این نادر بودن تاریخی، حقیقت سیاسی را تعریف نمی‌کند.

گاهی اوقات به نظرم می‌رسد ژاک رانسیر در پذیرش تقلیل سیاست به تاریخ بیش از حد عجول است، به‌ویژه زمانی که برابری راستین را بر اساس نوعی گسست فعال و لحظه‌ای در نابرابری مداومی تعریف می‌کند که برآمده از دولت است. من بر این باورم که زمان سازمان، یعنی زمان برپاساختن نوعی تداوم تجربی ایده در مرحله مابعد شورش‌اش، امری حیاتی است. در غیر این‌صورت، نهایتاً به این فکر می‌رسیم که دولت باید تا ابد انحصار تعریف زمان سیاسی را حفظ کند.

... که در آن تشدید، تراکم، مکانیابی ...

تشدید: در زمان یک قیام مردمی توده‌ای، نوعی تشدید سوبژکتیو عمومی، نوعی اشتیاق حاد به امر حقیقی تحقق می‌یابد، که کانت پیش از این یعنی در زمان انقلاب فرانسه آن را تحت نام *اشتیاکی* مشخص کرده بود. این تشدید شکلی عام دارد، زیرا در حکم تشدید و ریشه‌ای شدن گفته‌ها، جانب‌گیری‌ها و صور مختلف کنش است و همچنین در حکم خلق نوعی زمان فشرده و تشدیدشده (مردم در سراسر روز دست‌اندرکار نقض و تخطی‌اند، و شب دیگر وجود ندارد، مردم احساس خستگی نمی‌کنند هرچند رُس‌شان کشیده شده است و از این قبیل). تشدید به ته رسیدن سریع این نوع از لمحّه را توضیح می‌دهد؛ تشدید پا پس‌کشیدن غریب روبسپیر آن‌هم قبل از ترمیدور را توضیح می‌دهد؛ توضیح می‌دهد که چرا سن-ژوست گفت «انقلاب منجمد شده است»؛ توضیح می‌دهد که چرا در انتها فقط دسته‌های کم‌شماری [از مردم] در میدان‌ها، در خط زنجیر اعتصاب و اشغال، و در سنگرها باقی می‌مانند (ولی همین‌ها هستند که اگر لحظه سازماندهی فرا رسد، بُردار آن خواهند بود). این بدان سبب است که این نوع وضعیت مبتنی بر ستایش خلاقانه جمعی نمی‌تواند مزمن [یا همواره از نو تکرار] شود. تشدید یقیناً چیزی جاودان خلق می‌کند، آن‌هم در شکل نوعی تناظر فعال میان کلیت ایده و تکین‌بودن جزئیات مربوط به عرصه و اوضاع و احوال —

تناظری که قدرت‌اش دیکتاتورمآبانه است. اما تشدید خود جاودان نیست. معه‌ذا این شدت و حدت مدت‌ها پس از محوشدن خود رخدادی که بدان دامن زد به انکشاف خود ادامه خواهد داد. حتی وقتی که اکثریت مردم به هستی عادی و روزمره خویش پس می‌غلتنند، آنان نوعی/نرژری از خود به‌جای می‌گذارند که متعاقباً به کار گرفته خواهد شد و سامان خواهد یافت.

تراکم: وضعیت تاریخی به گرد اقلیتی فعال و فکور متراکم می‌شود که حیطة قدرت و عمل آن چندوجهی است. تراکم شکلی از عرضه و نمایش خود را تولید می‌کند، که به‌طور همزمان ناب، کامل و بسیار محدود است، نمونه‌ای از وجود ژنریک یک مردم. «عرصه‌های حیاتی محافظه‌کاری» ناپدید می‌شوند و چیزی در کانون همه توجّهات قرار می‌گیرد که می‌توان آن را یک اقلیت بزرگ و توده‌ای نامید. به‌علاوه اهمیت تمایز میان «طبقات» و «توده‌ها» در مارکسیسم انقلابی نیز از همین‌جاست. طبقات میدان حرکت منطقی تاریخ (یعنی همان «مبارزه طبقاتی») را تعریف می‌کنند و همچنین آن سیاست‌های (طبقاتی) را که در این میدان با هم برخورد می‌کنند. اما «توده‌ها» به‌شرط تاریخی بودن شورش به وجهی از بسیج مردمی اشاره دارد که اصالتاً کمونیستی است، یعنی همان وجه ژنریک آن. نباید گمراه شویم: «طبقه» یک مفهوم تحلیلی و وصفی است، و «توده‌ها» همان مفهومی است که گویای اصل فعال شورش‌ها یعنی همان تغییر واقعی است. مارکس همواره بر این واقعیت پای می‌فشرد که تحلیل طبقاتی اختراعی بورژایی است، که نسب‌اش به مورخان فرانسوی بازمی‌گردد. اما این توده‌های بس تمیزنیافته‌اند که موجب هراس‌اند...

مکانیابی: اجازه دهید که صرفاً این نکته را به یاد آوریم: در زمان شورش تاریخی این توده‌ها هستند که عرصه‌های وحدت و حضور را خلق می‌کنند. در چنین حیطة‌ای است که رخدادهای، در قالب خطابی کلی وجود دارد و به نمایش درمی‌آید. رخدادی سیاسی که در همه‌جا تحقق می‌یابد امری ناموجود است. حیطة همان چیزی است که به‌واسطه آن ایده، که هنوز سیال است، با ژنریک بودن مردمی مواجه می‌شود. یک ایده مکانیابی نشده سترون است؛ و یک حیطة بری از ایده صرفاً نوعی شورش آنی است، نوعی فوران نیهیلیستی.

... جایگزین یک ابژه هویت‌محور و نام‌های جداسازنده مقید بدان ...

دولت را عملاً می‌توان نهادی دانست برخوردار از وسایل لازم برای تحمیل هنجارها بر تمامی یک جمعیت، جمعیتی که تجویز می‌کند که چه چیزی در حوزه اختیارات این دولت است، و حقوق و تکالیف برخاسته از آن چیست. در بستر همین تعریف است که دولت روایت و تعریفی خیالی از ابژه هویت‌محور به‌دست می‌دهد (برای مثال «شخص فرانسوی») که افراد و گروه‌ها موظف‌اند هرچه بیشتر و تا حد ممکن شبیه به آن باشند، زیرا فقط در این‌صورت مستحق توجه مثبت دولت خواهند بود. هر آن کس نیز که اعلام شود به‌طرزی ناموجه با این ابژه هویت‌محور تفاوت دارد مستحق توجه دولت خواهد بود، لیکن به معنای سلبی آن (سوءظن، نظارت پلیس، حصر، تبعید و...).

یک نام جداسازنده معرف شیوه خاصی از شبیه‌نبودن به آن ابژه هویت‌محور خیالی است. این نام دولت را قادر می‌سازد تا برخی گروه‌های خاص را از جمع جدا سازد، گروه‌هایی که به همین سبب اقدامات سرکوب‌گرایانه خاص را طلب می‌کنند. این نام‌ها طیف وسیعی را دربرمی‌گیرند: از «مهاجر»، «اسلامیست»، «مسلمان» تا «کولی»، «جوان بانیلونشین». باید توجه داشت که «فقیر» و «بیمار روانی» هم اینک می‌روند تا پیش چشمان مان به مقام نام‌های جداسازنده تبدیل شوند.

آنچه دولت امروزه در فرانسه «سیاست» می‌نامد — یعنی آن بخشی که مخاطب‌اش عموم مردم است و پس از واقعه در پشت درهای بسته تعیین و توجیه نمی‌شود — در نهایت چیزی نیست مگر پرداختن به ملاحظات مربوط به ابژه هویتی و نام‌های جداسازنده به‌شیوه‌ای نامنسجم و تهاجمی.

... عرضه و نمایش واقعی قدرت ژنریک امر کثیر ...

هر زمان یک رخداد مردمی توده‌ای در کار باشد، این رخداد بنا به نفس ماهیت‌اش به‌سوی نابودی ابژهٔ هویت‌محور و نام‌های جداسازندهٔ مقید بدان میل می‌کند. آنچه به میدان شهر پای می‌نهد، یک عرضه و نمایش واقعی است. یعنی تأیید این حکم که آنچه هست — آنچه به‌شکلی نامشروط و دیکتاتورمآبانه، آنچه هست و باید باشد را اعلام می‌کند — همان مردمی است که آنجا پیدا می‌شود و با هم دست به عمل می‌زنند، صرف‌نظر از هر نامی که دولت به ایشان اطلاق کند. در این معنا شورش تاریخی نام‌ها را از تخت به زیر می‌کشد. در بطن وضعیت نهفته و مضمحل این از تخت به‌زیر کشیدن است که یک سازمان سیاسی می‌رود تا پیامدهای یک هستی جدید را بسط دهد، هستی آنچه پیش‌تر هستی نداشته است: هستی امر بی‌نام، همان هستی سراپا خلقی و سیاسی مردم.

دست آخر، در ارتباط با همهٔ این مردمان که برای دولت بی‌نام‌اند، خواهند گفت آنان نمایندهٔ تمام بشریت‌اند، زیرا آنچه ایشان را در راهپیمایی دسته‌جمعی شدید و فشرده‌شان در مکانی خاص به پیش می‌راند، واجد معنا و اهمیتی کلی است. و این حقیقتی است که همگان درمی‌یابند. چرا؟ زیرا آنان عرصه‌ای ساخته‌اند که در آن به‌لطف از کارافتادن یا حتی ملغی‌شدن ابژهٔ هویت‌محور خیالی آنچه به‌حساب می‌آید نه هویت و اینهمانی بلکه عدم اینهمانی است: انرژی کلی و جهان‌شمول ایده، فضیلت ژنریک آن — یعنی آنچه دغدغهٔ بشریت و انسانیت در کل است و آن را به شور می‌آورد. شور و اشتیاقی برخاسته از یک شورش تاریخی دقیقاً مقید به همین شوق به امر کلی است که می‌توان و باید عادی‌ترین مردمان را واجد آن دانست.

ما می‌توانیم تحلیل‌مان از اشتیاق جمعی رخدادگون را در مسیری متفاوت گسترش دهیم: حس دلهره‌آور تغییری یکباره در رابطهٔ میان امر ممکن و امر ناممکن. یک رخداد مردمی توده‌ای موجد نوعی دولت‌زدایی از این مسأله است که برآستی چه چیزی ممکن است. دولت به‌طور کلی و به‌ویژه در دهه‌های اخیر، این حق را غصب کرده است که بگوید در نظام سیاسی چه چیزی ممکن است و چه چیزی نیست. بدین ترتیب «انسانی» کردن سرمایه‌داری و «رشد و توسعه» دموکراسی ممکن است، اما

ساختن یک نظام اجتماعی نهادی مولد که هنجار یا معیارش برابری و فرمانروایی مردمی حقیقی است – کاری کاملاً ناممکن و در حکم آرمانشهری مهلک است.

به همین ترتیب (و این است نقش واقعی هویت‌گرایی)، در گذشته فرانسه می‌توانست دامنه مهمان‌نوازی سخاوتمندانهاش را تا حدی بگستراند که بعضی آفریقایی‌های فقیر را دربرگیرد (و به نام «مهمان‌نوازی» این خارجی‌های بی‌نوا را به کار برده‌وار در کارخانه‌ها وامی‌داشتند و در خوابگاه‌های نفرت‌انگیز مسکن می‌دادند و اجازه نمی‌دادند خانواده‌هایشان به ایشان ملحق شوند. ولی بگذریم، بگذریم...). با این حال، امروزه گسترش این باصطلاح میهمان‌نوازی به همه این مردمان ناممکن است، مردمانی که شریک «ارزش‌های ما» نیستند و علاوه بر آن بچه هم دارند. و از این قبیل و غیره و غیره.

در حالت آرمانی، یک رخداد توده‌گیر مردمی این نقش هنجاری را، یعنی تعیین اینکه چه چیز در وضعیت ممکن است، از دوش دولت برمی‌دارد – و پیامدهای آن رخداد، مورد به مورد، موضوع به موضوع، به‌دست سازمانی سیاسی که به آن پیامدها می‌پردازد ارزیابی می‌شود. این همان مردم‌گردهم‌آمده و/یا سازمان‌یافته است که به‌شکلی نامشروط امکانی جدید را تجویز می‌کند. انرژی سوپرتکتیو ایشان دقیقاً به‌واسطه همین دیگری تعریف می‌شود، درگیری با این ایده که تعریف آنچه ممکن است، به‌شیوه‌ای سراپا نو و بری از ضمانت دولت، حق مردم است.

به نقد در همان حیطة نخستین، یعنی در راهپیمایی‌های بزرگ یک شورش تاریخی، چیزی رخ می‌دهد که می‌توان آن را نوعی مکان‌زدایی (Delocalization) سوپرتکتیو/از حیطة نام گذاشت. آنچه در حیطة جدید گفته می‌شود، همواره مدعی است که ارزش‌اش، در مسیر کلی‌گرایی، به ورای این حیطة گسترش می‌یابد. «میدان تحریر» حیطة‌ای است که کل جهان بدان گوش می‌سپارد. /یندیگنادوهای اسپانیایی، این نوع تداوم و گسترش حیطة از طریق مکان‌زدایی را به‌خوبی به‌صورتی موجز بیان کرده‌اند: «ما اینجا هستیم، ولی در هر حال این امری جهانی است، و ما همه جاییم».

برخی در یک حیطة خاص گرد هم می‌آیند بدین منظور که آنچه می‌کنند و می‌گویند در همه‌جا همان ارزش را داشته باشد. مردمان دیگری از بیرون این حیطة به این گسترش اولیه متشبث خواهند شد، مردمانی که با خود خواهند گفت «از آنجا که من قطعاً جزئی از "همه‌جا" هستم، پس من نیز خواهم کوشید همان کاری را بکنم که مردمان آن حیطة خاص می‌کنند، همان‌هایی که چنان سخن گفتند و عمل کردند که گویی همه‌جایند». در اینجا با نوعی حرکت عقب-جلویی سروکار داریم: اگر آنانی که خود را به‌درون شورش تاریخی و سازمان‌یابی بالقوه آن پرتاب کرده‌اند حیطة تکین خویش را به‌سوی امر کلی بگشایند، در مقابل، در سراسر جهان نیز، توده‌هایی که هنوز در بندند یا اسیر ترس، نهایتاً خود را با این پیشگامان یک «تاریخ» از نو گشوده، یکی خواهند کرد.